



(uten bilder)

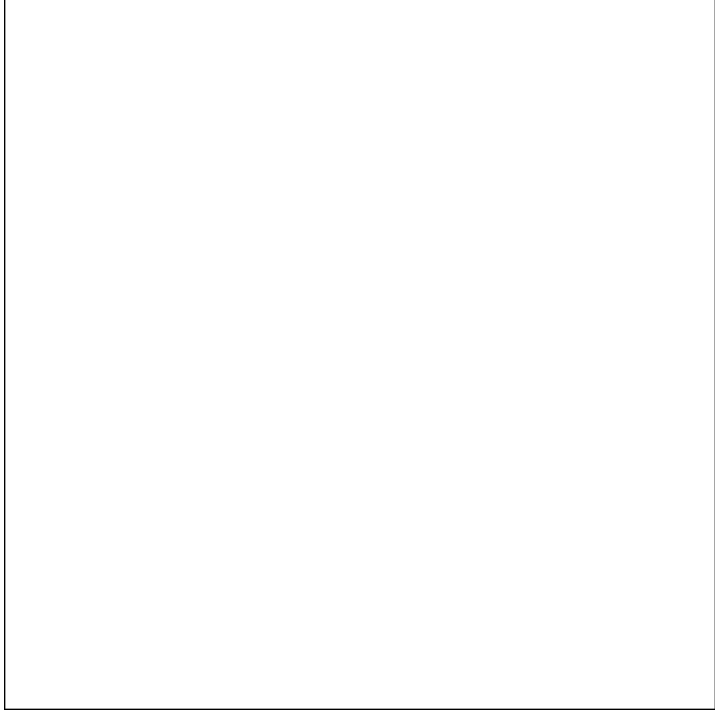
|| nivå 3

persisk

Marzieh Mohammadian Haghighi

Peris Wachuka

Ursula Natula



آواز ساکتا

Barnebøker for Norge

barnebok.no



آواز ساکتا

Skrevet av: Ursula Natula

Illustrert av: Peris Wachuka

Oversatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

Denne fortellingen kommer fra African Storybook (africanstorybook.org) og er videreformidlet av Barnebøker for Norge (barnebok.no), som tilbyr barnebøker på mange språk som snakkes i Norge.

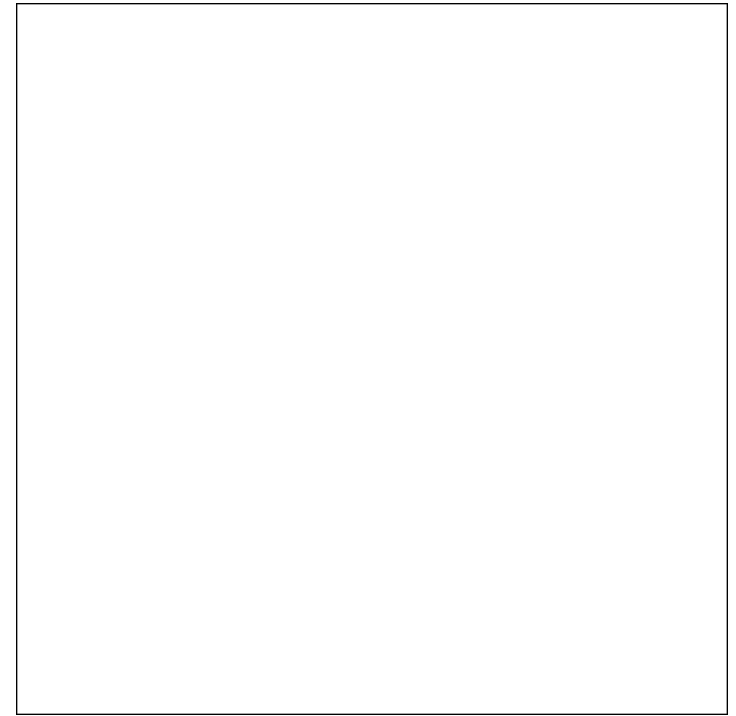
Dette verket er lisensiert under en Creative Commons

[Navngivelse 4.0 Internasjonal Lisens.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.no)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.no>

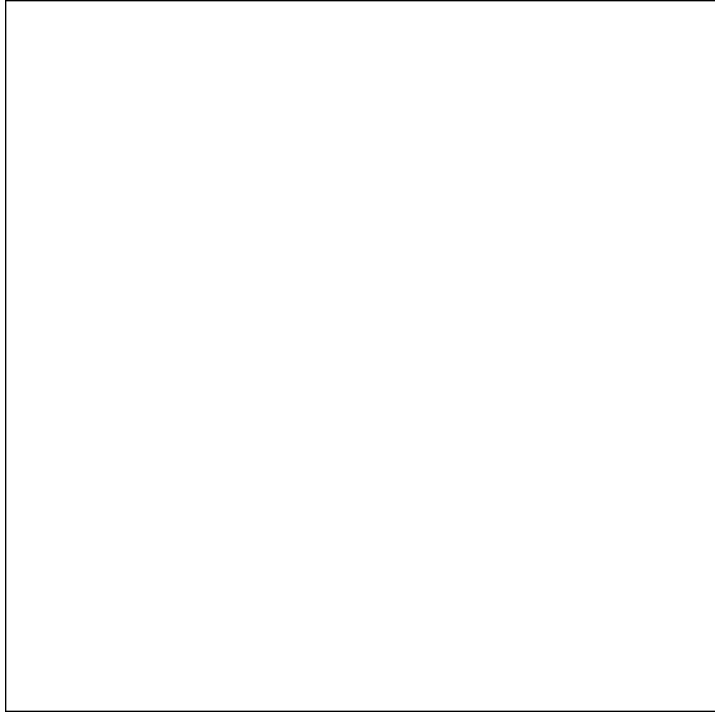


ساکيما با والدين و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگي می کرد. آنها روی زمين کشاورزي یک مرد ثروتمند زندگي می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.

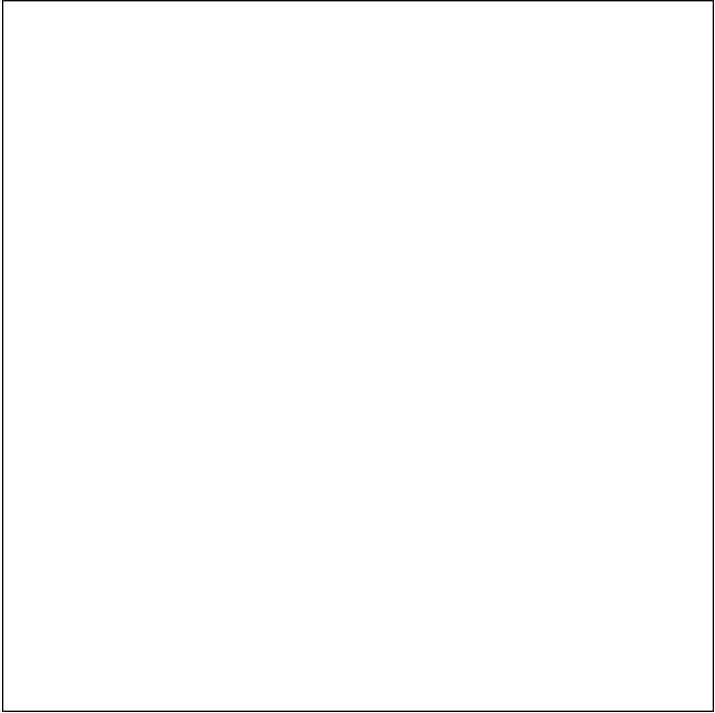


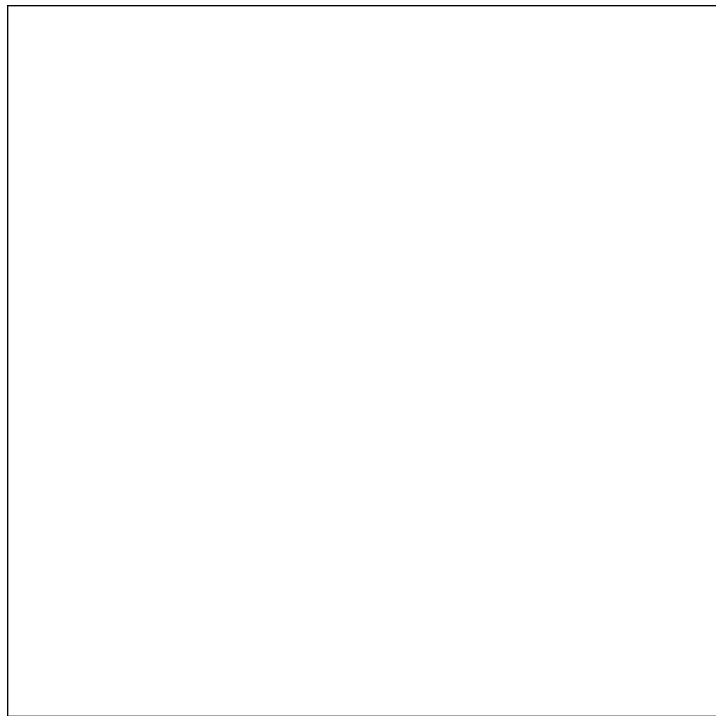
مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکيما به خاطر تسلي دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکيما را به بیمارستان برد پس ساکيما دوباره توانست بينايی اش را به دست آورد.

در همان لحظه، دو مرد در حالیکه یک نفر را روی تخت روان در همان آورند آمدند. آنها پسر مرد ثروتمند را در حالیکه کتبی جورده بود و کنار خانه افتاده بود پیدا کردند.

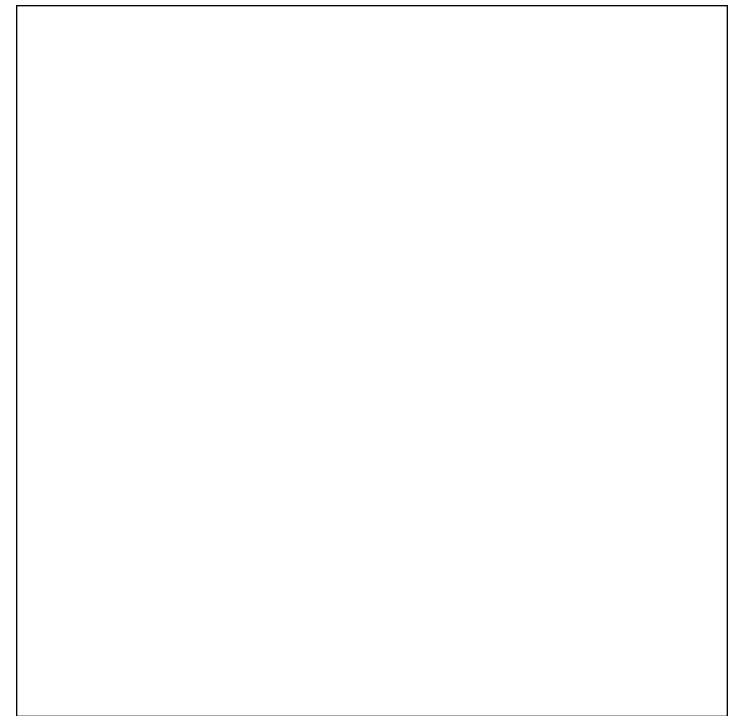


از آنجا که پسر را پیدا کردند و پسر را با دست راست و قیسی ساکتها سه ساله بود، پسر را پیدا کردند و پسر را با دست راست



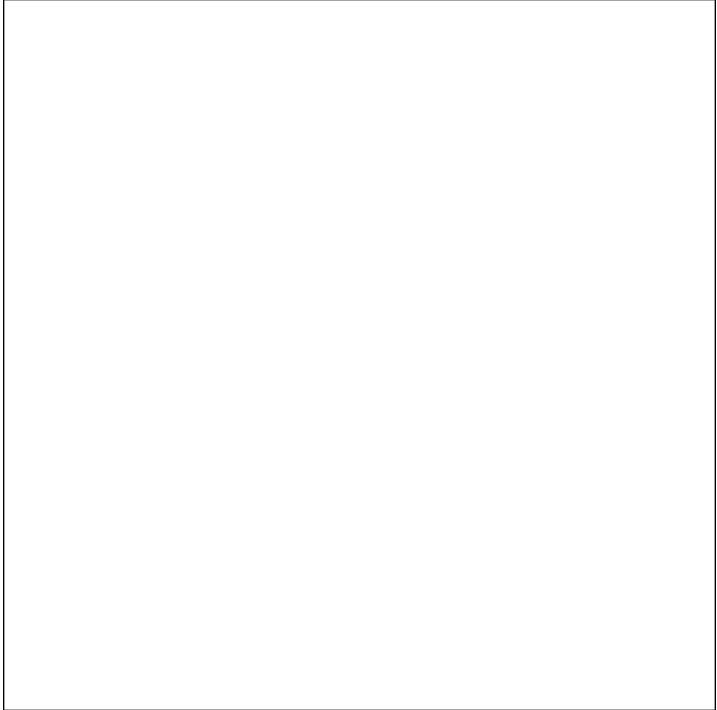


ساکيما کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.

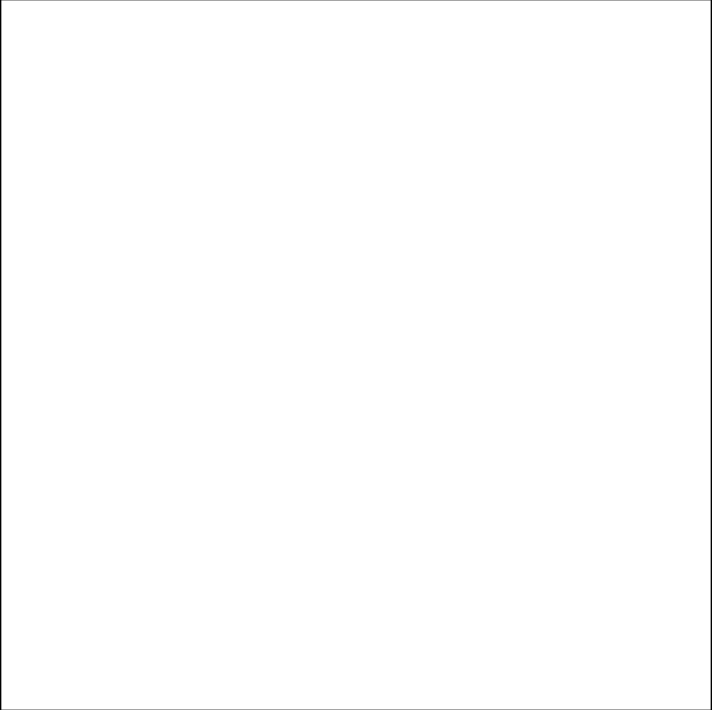


ساکيما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت،
“لطفا دوباره آواز بخوان.

کارخان را که داشتند انجام دادند میوه‌ها را میوه‌ها را کردند.
 آنها به صدای زنبای ساکها گوش دادند و میوه‌ها را کردند و میوه‌ها را کردند.
 "هششگوشی بیوانسسته اربان را تسلی دهد. آیا این اثر بسز تا اینتا
 تصور می‌کند که می‌تواند اربان را تسلی دهد؟"



والدین ساکها در خانه ی مرد ترویتند کار می‌کردند. آنها
 صبح زود خانه را تیر می‌کردند و دیروز برمی‌گشتند.
 ساکها و خواهر و خواهرهای آنها تیر می‌کردند.



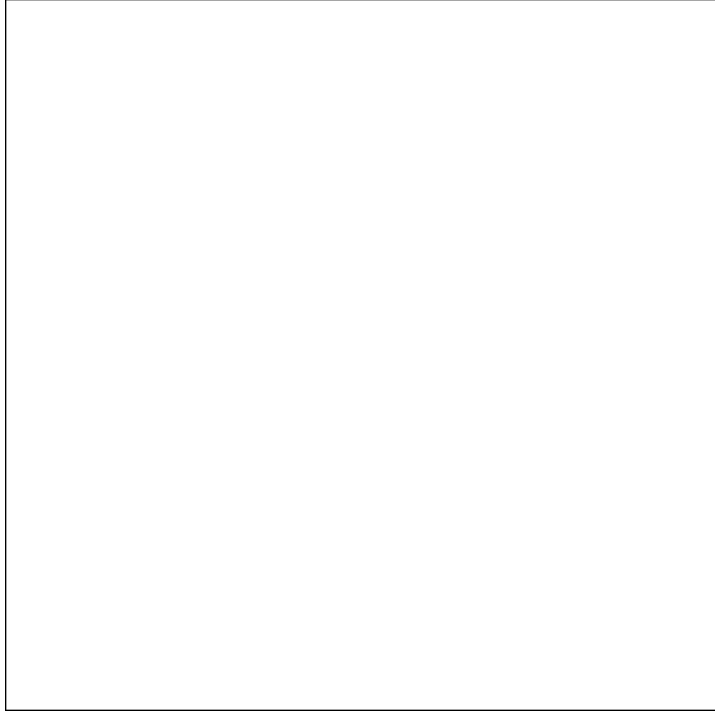


ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید، “ساکيما تو این ترانه ها را از کجا یاد گرفتی؟”

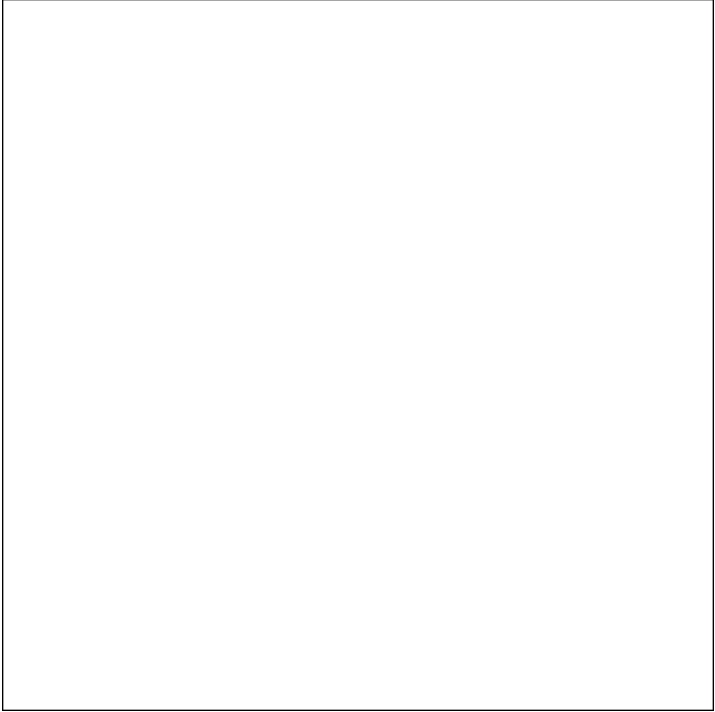


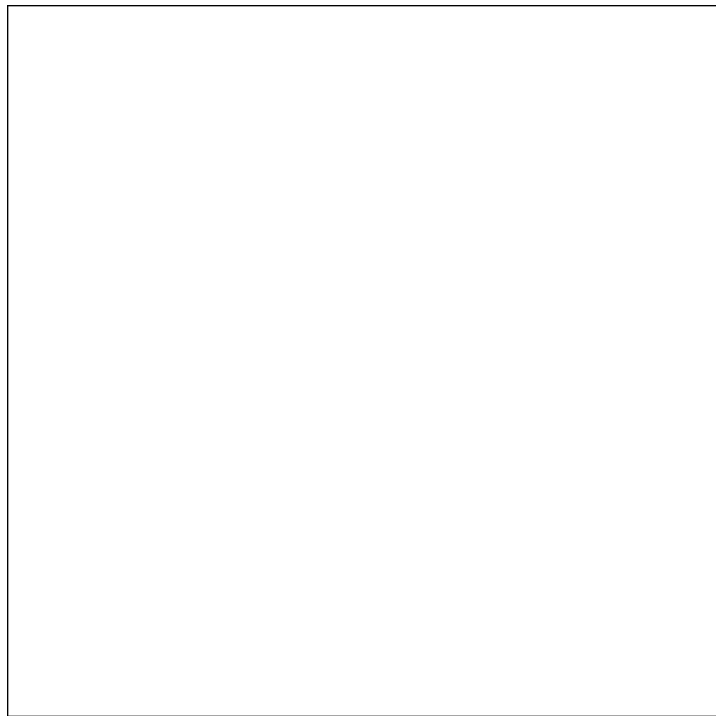
او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمایان شد.

روز بعد، ساکما از جواهر کوچکی خواست که او را به سمت خانه ی مرد تروتمند هدایت کند.

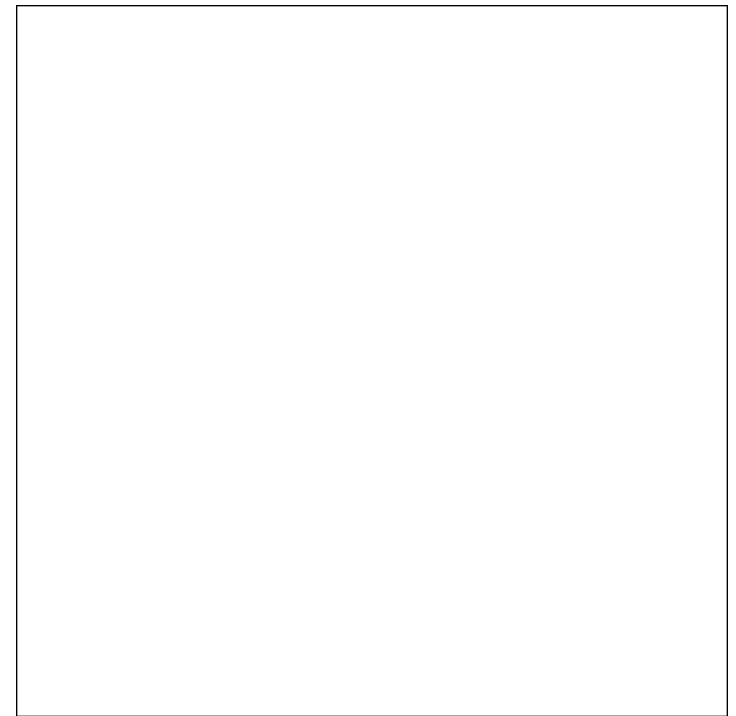


ساکما گفت، "آنها جودشان فی الیهام می آیند. من آنها را در سرم می شنوم و بعد و بعد می خوانم."



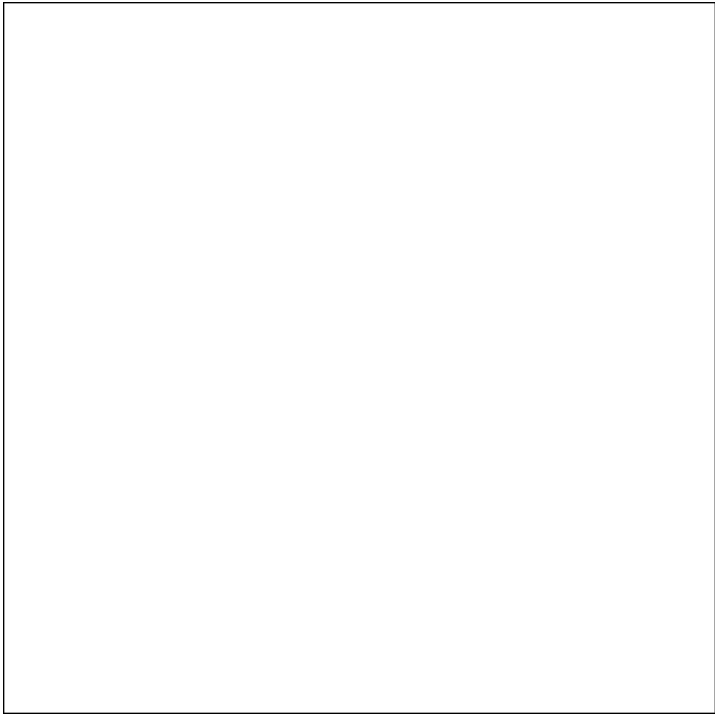


ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکان می داد.

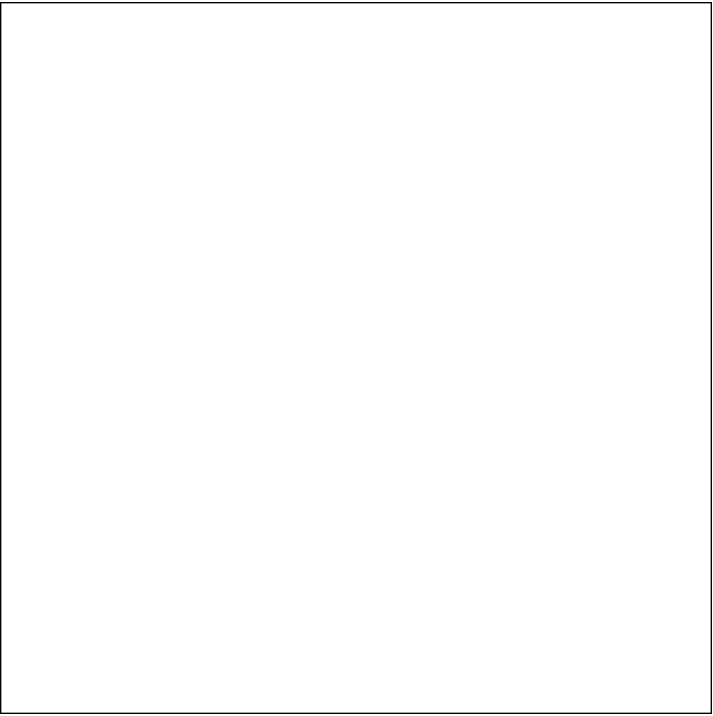


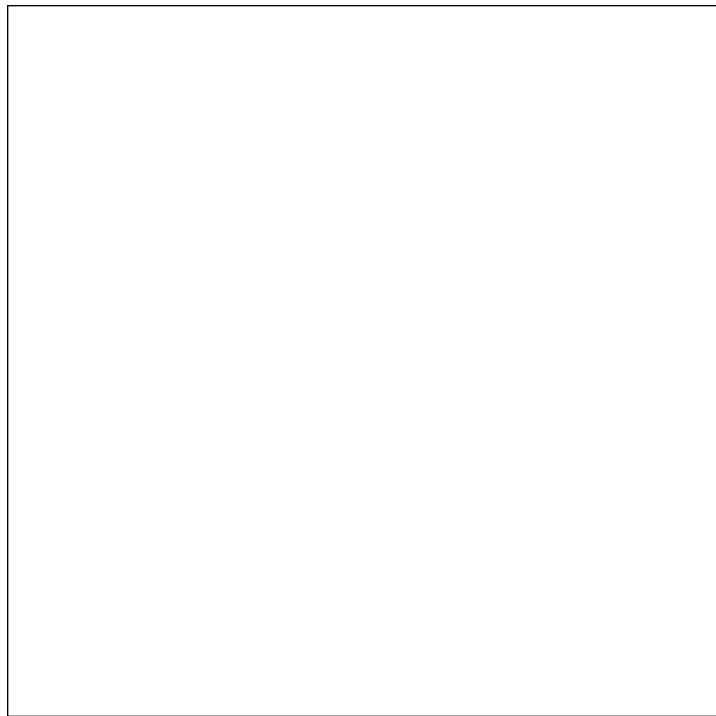
اما، ساکيما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، “وقتی که من گرسنه هستم ترانه های ساکيما من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند.

ساکتا نه پدرا و ماد پش گفـت، "من می توانم برای او آواز بخوانم، او همگن است است پش پدرا و ماد پش بخوانم، او مخالفت کردند." او جـتلی ترویتـمند است. تو یک پسر نا پنهان هستی. تو فکر می کنی آواز خواندن تو نه او کمکی می کنی؟"

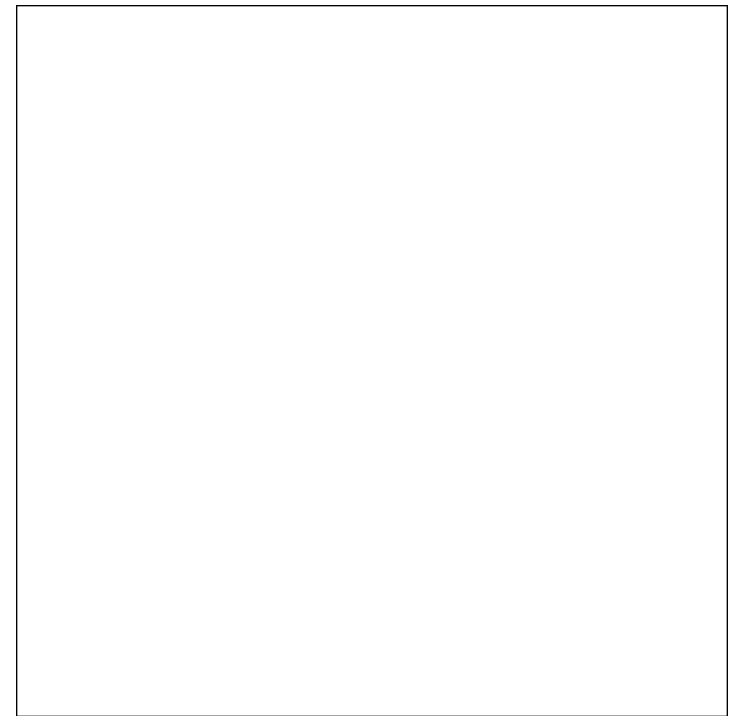


و جواهره آواها را می خوانند.
جواهره مرتب تکرار می کرد، "ساکتا می توانی دوباره و جواهره و دوباره بخوانی؟" ساکتا قبول می کرد و دوباره جواهره را تکرار می کرد.





یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.



ساکیما پرسید، “چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟” ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.